

ابوبکر

عبدالله بن عثمان تیمی نام اصلی ابوبکر است که اهل سنت، او را خلیفه اول بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانند. پدرش ابوقحافه عثمان و مادرش ام‌الخییر سلمی نام داشت. ابوبکر در سال ۵۷۱ یا ۵۷۲ میلادی حدود سه سال پس از عام الفیل در مکه و در میان قبیله «تیم بن مره»، یکی از طوایف قریش، به دنیا آمد.

بنا به نوشته مورخان، ابوبکر پیش از اسلام به بازرگانی (در رشته بزاززی) اشتغال داشت و مردی ثروتمند بود. برخی مورخان نیز گفته‌اند وی کسب و کاری بی اهمیت داشته است. ابوبکر مدتی پس از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شد. برجسته‌ترین حادثه زندگی ابوبکر همراهی با پیامبر در هجرت به مدینه و پنهان شدن در غار ثور است.

وقتی پیامبر از طریق وحی از توطئه قتل خویش آگاه شد، تصمیم به هجرت به مدینه گرفت، که در ابتدای راه به ابوبکر برخورد، و به اتفاق او از مکه خارج شد.

در پی تعقیب مکیان، ابوبکر ترسیده بود اما پیامبر وی را آرام کرد. اهل سنت برای همراهی ابوبکر با پیامبر در هجرت به مدینه، به ویژه اقامت چند روز در غار ثور، اهمیت بسیار قائل شده‌اند.

اما مفسران شیعه و برخی از اهل سنت با توجه به جمله «لا تحزن» در آیه ۴۰ سوره توبه (که اشاره دارد به توصیه پیامبر به ابوبکر مبنی بر نترسیدن از چیزی) بر این باورند که این همراهی ابوبکر تصادفی بوده و با توجه به هراس و وحشت او، فضیلتی برای وی به شمار نمی‌آید.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر به قبا رسیدند، ابوبکر اصرار کرد بی‌درنگ رهسپار شهر مدینه شوند ولی پیامبر مدتی برای رسیدن پسر عموی خود، علی بن ابی طالب، به انتظار نشست. این امر بر ابوبکر گران آمد، پیامبر را رها کرد و خود تنها به مدینه رفت و در محله سنج مدینه، به منزل خارجه بن زید اقامت کرد.

محاجه امام علی علیه السلام با ابوبکر درباره فدک:

امام صادق علیه السلام فرمود:

بعد از آنکه ابوبکر فدک را گرفت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود:

چرا فاطمه را از میراث رسول الله محروم کردی و حال آنکه فدک در زمان خود رسول خدا جزو املاک فاطمه بود؟
ابوبکر گفت:

«فدک غنیمت اسلام و متعلق به همه مسلمین است. اگر فاطمه شاهد بیاورد که رسول الله آن را به او داده قبول است و الا حقی ندارد.»

امیرالمؤمنین فرمود: «ای ابوبکر، آیا بر خلاف حکم خدا حکم می‌کنی؟»

گفت: نه.

فرمود: «اگر یکی از مسلمان‌ها چیزی داشته باشد مانند لباسی یا خانه‌ای و من ادعا کنم که متعلق به من است، از چه کسی دلیل و شاهد می‌خواهی؟»

ابوبکر گفت: «از تو.»

امام فرمود: «پس چرا از فاطمه دلیل و شاهد خواسته‌ای در صورتی که فدک متعلق به فاطمه بوده است؟ اگر مسلمان‌ها حقی در آن دارند، آنها باید دلیل و شاهد بیاورند.»

ابوبکر که با جوابی منطقی روبرو شده بود، ساکت و متحیر ماند.

عمر گفت:

«ای علی! ما را رها کن! ما از پس دلائل تو بر نمی آئیم. اگر شهود عادل می آوری بیاور و الا فدک مال مسلمین است. نه تو در آن حق داری و نه فاطمه.»

امیرالمومنین به ابوبکر فرمود: «ای ابوبکر آیا کتاب خدا را خوانده ای؟»

گفت: «بله.»

فرمود: بگو این آیه درباره ما نازل شده یا کسانی غیر از ما: انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. (خداوند اراده کرده است که هرگونه رجس و پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک گرداند.)

ابوبکر گفت: «درباره شما.»

امام فرمود: «اگر کسانی بیایند و شهادت بدهند که فاطمه، دختر رسول خدا، عمل زشتی انجام داده چه می کنی؟»

ابوبکر گفت: «بر او حد جاری می کنم همان طور که بر سایر زن های مسلمین حد می زنم.»

امیرالمؤمنین فرمود: «تو در این صورت کافر می شوی!»

گفت: «چرا؟»

فرمود: «چون تو شهادت خدای تعالی را در پاکی و عصمت فاطمه زهرا رد کرده ای و شهادت مردم را پذیرفته ای؛ همان طور که الان هم حکم خدا و رسولش را رد کرده ای و شهادت یک شخص بیابان نشین را قبول کرده ای، فدک را از او گرفته ای و گمان می کنی که غنیمت مسلمین است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مدعی باید دلیل بیاورد و تو سخن رسول خدا را رد کرده ای!!»

با این استدلال کوبنده دیگر کسی را یارای جواب نبود و مردم به همه هم افتادند و به یکدیگر نگاه تعجب می کردند.

بعضی گفتند: «به خدا قسم علی علیه السلام راست می گوید.»

مجلس به هم خورد و امیرالمؤمنین به خانه برگشتند.

ابوبکر به عمر گفت:

دیدی امروز علی علیه السلام با ما چه کرد! به خدا اگر بخواهد چنین کند، خلافت ما را تباه می کند؛ چه کنیم؟!

عمر گفت: «نظر من این است که فرمان بدهی تا او را بکشند.»

ابوبکر گفت: «چه کسی می تواند او را بکشد؟»

عمر گفت: «خالد بن ولید.»

رفتند و جریان را به خالد گفتند، او هم قبول کرد.

ابوبکر گفت:

علی که به مسجد می آید، در موقع نماز در کنارش بنشین. وقتی سلام نماز را دادم، گردن علی علیه السلام را بزن.

اسماء بنت عمیس که در آن زمان همسر ابوبکر بود جریان را به امیرالمؤمنین خبر داد. امام پیغام داد که خداوند مرا حفظ می کند.

سپس به مسجد رفت. خالد کنار امام آمد و نماز شروع شد.

همه به نماز ایستادند. همین که ابوبکر برای تشهد آخر نشست، از گفته خودش پشیمان شد و ترس او را گرفت. بنابراین همینطور نشسته بود و فکر می کرد و جرات نداشت سلام نماز را بگوید.

مردم خیال کردند ابوبکر به اشتباه افتاده. ناگهان ابوبکر با صدای بلند گفت:

ای خالد آنچه را که گفتم انجام نده، السلام علیکم و رحمه الله و برکاته!

امیرالمؤمنین رو کرد به خالد و فرمود: «ابوبکر تو را به چه کاری امر کرده بود؟»

خالد گفت: «فرمان داده بود گردنت را بزنم.»

امام فرمود: «این کار را می کردی؟»

خالد گفت: به خدا قسم اگر نگفته بود «انجام نده» تو را کشته بودم.

امام فرمود: «دروغ می گویی. به خدا اگر حکم الهی نبود، می فهمیدی که کدام دسته - من و شیعیانم - یا ابوبکر و پیروانش ضعیف تریم.»

بعد با دو انگشت مبارک، گلوی خالد را گرفت و فشار داد.

خالد نعره بلندی کشید؛ به طوری که مردم ترسیدند. خالد قدرت حرف زدن نداشت. بالاخره ابوبکر دست به دامن عباس، عموی امیرالمؤمنین، شد.

عباس جلو آمد و شفاعت کرد. امیرالمؤمنین هم خالد را رها کرد.

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به دستگاه خلافت:

امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام غصب فدک نامه بسیار تندی به مضامین عالی و کلمات کوبنده خطاب به غاصبین نوشت. در آن نامه آمده است: اینان کارشان به اینجا کشیده که میراث پاکان نیکوکار را قسمت کرده اند و با غصب کردن هدیه رسول خدابه دخترش، گناه سنگینی را متحمل گشته اند.

گویا من می بینم که در گمراهی در حرکتید همانطور که شتر برای آسیاب با چشم بسته به دور خود می گردد، به خدا قسم اگر اجازه می داشتم سرهای شما را همانند درو کردن گندم از بدن هایتان جدا می کردم و آنچنان جمجمه های شجاعان شما را از جا می کندم که چشمان شما از شدت گریه و زاری مجروح گرداند و به وحشت بیفتید از زمانی که مرا شناخته اید من هلاک کننده و نابود کننده لشگرها بوده ام؛ شادابی های شما را به باد می دادم و آشوب های شما را می خواباندم.

وقتی که من شجاعانی را که شمشیرشان را می چرخاندند و مبارز می طلبیدند، سر از بدنشان می کندم، شما در خانه هایتان معتکف بودید.

به خدا قسم اگر بگویم آنچه را که خداوند درباره شما فرموده است دنده هایتان در پهلوهایتان فرو می رود، چه کنم اگر حرف بزنم می گوید علی حسودی می کند! اگر ساکت شوم می گوید علی از مرگ ترسید.

هیپهات، هیپهات، من خودم برای دشمنان، مرگ می‌آورم و بدون هراس در شب ساکت، خود را در کام مرگ می‌اندازم
من با خود دو شمشیر سنگین و دو نیزه بلنده برداشته‌ام و پرچم‌های کفر را سرنگون کرده‌ام و ناراحتی‌ها را از صورت
نازنین رسول خدا که بهترین خلائق است زدوده‌ام.

هان که به خدا قسم پسر ابیطالب به مرگ انس بیشتری دارد از بچه به سینه مادرش، زنان همچون بچه مرده‌ها برای
شما بگریند اگر من آیاتی را که درباره شما نازل شده بگویم مانند طنابی که در چاه بلندی آویزان باشد، به خود می‌لرزید
و از خانه‌هایتان پا به فرار می‌گذارید. ولی من غضب خود را آسان می‌گیرم و خشم خود را فرو می‌خورم تا خدای خود را
ملاقات کنم، با دستی شکسته، بی‌بهره از لذتهائی که شما می‌برید و سفره‌ای خالی از نان‌هایی که شما می‌خورید.

دنیای شما در نظر من چیزی نیست مگر مانند ابری که بالا می‌آید و سپس غلیظ می‌گردد و هنوز بارشی نداشته، از هم
پاره شده، آسمان روشن می‌گردد.

آرام باشید که به زودی غبار غفلت زدوده می‌شود و نتایج اعمال خود را که بسیار هم تلخ است ببینید. . . و کافی است
خداوند برای قضاوت و رسول خدا برای دشمنی با شما و قیامت برای ایستادن و جواب دادن. . .

سلام بر آنکس که پیرو هدایت است.

منابع:

الطبقات، ج ۳، ص ۱۶۹؛

سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۴۷؛

مستدرکات علم الرجال، ج ۸، ص ۳۴۲ الغدير، ج ۳، ص ۷۳ - ۳۲۹؛

اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۰۹؛

قاموس الرجال، ج ۶، ص ۵۰۳؛

بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۱۲۸ و ۱۲۷ و ۱۹۹.

بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۴۰، ح ۳۰.